

غزل: حافظ شیرازی

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
به فتراک جفا دل‌ها چو بریندند بریندند
ز زلف عنبرین جان‌ها چو بگشایند بفشانند
به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند
نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
سرشک گوشه‌گیران را چو دریابند درُ یابند
رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند
ز چشمم لعل رمانی چو می‌خندند می‌بارند
ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند
دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد
ز فکر آنان که در تدبیر درمانند در مانند
چو منصور از مراد آنان که بردارند بر دارند
بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند
در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
که با این درد اگر دریند درمانند در مانند